

نوجوان

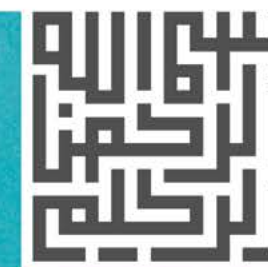
نور الهدی

۴۴ گروه مجلات نور الهدی، سال پانزدهم، تابستان ۱۴۰۲

زاد رضوی

بسم الله الرحمن الرحيم
مبشیر ملک الملک





الهی گرفتار آن دردم که...

• اکرم کشایی

قطره‌ام: قطره‌ای دور از دریا. برگم: برگی جدا شده از درختی تنومند. ذره‌ام: ذره‌ای سرگردان. دورم از خودم، از تو، از رودخانه‌ای که قطره را به دریا می‌رساند. گاهی به نظر می‌رسد همه چیز خوب است؛ اما خوب نیست. هر چیز غیر از تو، فقط می‌تواند برای مدت کوتاهی آرامم کند. «الهی گرفتار آن دردم که تو داروی آنی.»

۱. خواجه عبدالله انصاری، الهی نامه



عزیزان من، کشور مال شماست. کشور متعلق به نسل جوان است. شما باید این کشور را بسازید. شما باید پایه‌های مجد و عظمتی را که این انقلاب و دست توانای معمار انقلاب بنا گذاشته است، حفظ کنید و بالا ببرید. شما باید با نیروی خود، با اراده خود، با دانش خود و با ایمان خود، عقب‌ماندگی‌های چنددهه‌ساله دوران قبل از انقلاب را جبران کنید.

بیانات در جمع بسیجیان حاضر در اردوی رزمی یاران امام علی (علیه السلام)، ۲۹ مهر ۱۳۷۹.

در این شماره می‌خوانیم:

- ۴ مگر اینکه خدا بخواهد
- ۶ مرخصی
- ۸ اینفوگرافی
- ۱۱ در فراق نور
- ۱۲ پی‌نما؛ داستان کوتاه
- ۱۴ باسلام گرم آفتاب
- ۱۶ به زندگی لبخند بزن
- ۱۸ بگو چه‌کار داری تا برایت انجام دهم
- ۲۰ رشته‌هایم پنبه شد
- ۲۱ رسم عاشقی
- ۲۲ سزای یاری نکردن
- ۲۴ شیخ بهایی
- ۲۶ غروب آفتاب
- ۳۰ شکست یا پیروزی
- ۳۲ مشهور و ثروتمند شوید
- ۳۴ لبخند بزن؛ نقش‌هایت را بشناس
- ۳۶ خاطرات زائران بارگاه رضوی
- ۳۸ جدول
- ۳۹ مسابقه

نورالهدی نشریه نورالهدی نوجوان، شماره ۴۴، تابستان ۱۴۰۲

صاحب امتیاز: معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی
تهیه و تنظیم: اداره برنامه‌ریزی آستان قدس رضوی
به سفارش: اداره تبلیغات فرهنگی آستان قدس رضوی
طراح جلد: مصطفی شفیعی کدکنی
شمارگان: ۳۰۰۰ چاپخانه: مؤسسه فرهنگی هنری خراسان
ناشر: زائر رضوی (وابسته به معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی)

نشانی: حرم مطهر رضوی، صحن پیامبر اعظم (ص)، باب الهادی (ع)، اداره تبلیغات فرهنگی، دفتر شبکه مخاطبان نورالهدی.
صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵ تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۲۵۷۳



• سزای یاری نکردن
صفحه ۲۲



• شکست یا پیروزی
صفحه ۳۰



• مگر اینکه خدا بخواهد
صفحه ۴



• مشهور و ثروتمند شوید
صفحه ۳۲



مگر اینکه خدا بخواهد...

از رفتار پدرش فهمیده بود که این سفر، بی‌بازگشت است. هنگامی که پدرش با چشمی گریان کنار کعبه ایستاده بود و مانند کسی که می‌خواهد از عزیزترین محبوبش جدا شود، می‌گریست، او زیر چشمی مواظب بود. بعد از دیدن چنین صحنه‌ای، او نیز به سمت حجر اسماعیل^۱ رفت و همان‌جا نشست. بعد دست‌های کوچکش را به‌سوی آسمان بلند کرد و زیر لب چیزی زمزمه کرد. سپس دست‌هایش را پایین آورد و بی‌حرکت نشست.

هرچه منتظر شدم، برنخاست و نشستن او طول کشید. وقتی جلو رفتم، دیدم دیدگانش را به پرده‌خانه خدا دوخته است و چشم‌های معصومش پر از اشک است. هنگامی که پلک زد، اشکش روی گونه‌اش سرازیر شد، پهنای صورتش را طی کرد و سپس روی پیراهنش نشست. گفتم: «برخیز! فدای تو شوم، برخیز تا برویم.»

گفت: «هیچ دوست ندارم از اینجا جدا شوم؛ مگر اینکه خدا بخواهد.» هر کار کردم، نتوانستم او را از اندوه و بغض در آورم. نزد امام رضا^{علیه السلام} رفتم و گفتم: «آقا، پسران کنار حجر اسماعیل نشسته و بسیار ناراحت است.» امام^{علیه السلام} فرمودند: «چرا؟»

گفتم: «نمی‌دانم؛ اما وقتی گفتم برخیزد، در جوابم گفت که هرگز بر نمی‌خیزد؛ مگر اینکه خدا بخواهد.» هر دو پیش کودک شش‌ساله رفتیم. امام^{علیه السلام} به من فرمود: «موفق! تو عقب‌تر بایست.» سپس رو به فرزندش کرد و گفت: «عزیز دلم، برخیز! چرا گریه می‌کنی؟ چرا اندوهگینی؟»

کودک فرمود: «نه! نمی‌خواهم از اینجا دور شوم.»

امام^{علیه السلام} فرمودند: «چرا؟»

کودک گفت: «این بار طواف شما با طواف‌های دیگر فرق داشت. طوری با خانه خدا وداع کردید گویی دیگر برنخواهید گشت. شما از دوری کعبه ناراحتید و من از غم دوری شما! پس چگونه برخیزم؟»

امام رضا^{علیه السلام} جوابش را در آغوش گرفت و هر دو برخاستند.^۲

■ تصویر گر: مصطفی شفیعی



۱. حجر اسماعیل محلی است کنار خانه خدا که دیواری کوتاه و به شکل نیم‌دایره دارد و محل دفن حضرت اسماعیل^{علیه السلام} و هاجر^{علیه السلام} و هفتاد پیغمبر است.

۲. علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۵۵.

مرخصی

• مؤثران نادریان
• تصویرگر: گلناز مردانی

می‌نویسم و خط می‌زنم. می‌نویسم و کاغذ را مجاله می‌کنم و می‌اندازم توی سطل بازیافت. به حسن آقا قول داده‌ام جوری بنویسم که تأثیرگذار باشد.

زیر سایه چنار کنار پیاده‌رو نشسته بود و سرش روی دستش بود که رسیدم. از سیاه‌نبودن انگشت‌هایش فهمیدم امروز کسی کفش کثیفی نداشته است. صدایش که می‌کنم، از جا می‌پرد و عینکش روی صورتش کج می‌شود و می‌گوید: «تویی؟» بعد هم، از ته دلش آه می‌کشد که: «اگر باران آمده بود، آدم‌ها کفش‌هایشان را حداقل نگاه می‌کردند!» این را که می‌گوید، همان‌طور غصه‌دار، به کتاب‌های توی دستم اشاره می‌کند و می‌گوید: «تو که کتاب‌خوان هستی، چیزی روی این بنویس که دل آدم‌ها را بلرزاند؛ شاید به پایین هم نگاهی انداختند.» منظورش نگاه کردن به همان تکه مقوایی بود که رویش می‌نشست؛ همان‌که به آن می‌گفت «فرش زیر پا».

فکر می‌کنم چه بنویسم که دل آدم‌ها را بلرزاند؟ یعنی آن قدر بلرزاند که حاضر باشند از مترو جا بمانند و چند لحظه‌ای بایستند تا حسن آقا کفش‌هایشان را با وسواس مخصوص خودش دستمال بکشد، واکس بزند، برق بیندازد و فوت کند! اما چیزی به ذهنم نمی‌رسد. به خودم فکر می‌کنم: به آخرین باری که دلم لرزیده بود؛ آن‌هم جوری که هنوز پادم مانده است. آخرین باری بود که رفته بودیم مشهد و اولین باری که خودم تنها رفتم حرم و کسی جای ایستگاه گم شده‌ها را نشانم نداد، کارت هتل را توی جیبم گذاشت، راجع به نترسیدن برایم سخنرانی نکرد و حتی نگفت: «یک وقت گم نشوی!» آن روز، وقتی چشمم به گنبد طلایی افتاد و دلم هری ریخت، هیچ‌کس کنارم نبود که خجالت بکشم. همان کنار در ورودی نشستم و بلند بلند گریه کردم، درست مثل آدم‌بزرگ‌ها و درست مثل بچگی‌هایم.

توی ذهنم، چیزی مثل آتش بازی شب‌های عید، جرقه می‌زند. مقوای حسن آقا را می‌گذارم روی میز و هفت تکه‌اش می‌کنم، هر کدام برای

یک روز. کتاب را هم باز می‌کنم و از روی آن، شروع می‌کنم به نوشتن چند پند از امام‌رضا (علیه السلام):

«نظافت و پاکیزگی از اخلاق پیامبران است.»^۱ کنارش برگه‌ای می‌چسبانم: این برای شنبه‌ها. آدم‌ها عاشق این هستند که شنبه‌ها صبح، تروتمیز باشند.

برای یکشنبه‌ها هم این حدیث، عالی است: «دوست هر کس عقل او و دشمنش جهل اوست.»^۲

دوشنبه‌ها هم معمولاً روز بدودوی آدم‌هاست: نه اول هفته است، نه آخر هفته؛ پس روی مقوا می‌نویسم: «بعد از انجام واجبات، نزد خداوند بزرگ، کاری بهتر از ایجاد خوش‌حالی برای مؤمن نیست.»^۳ می‌دانم که صبح‌ها، کسی پای بساط حسن آقا نمی‌ایستد؛ اما شاید عصرها چشمشان به این کلمه‌ها افتاد و دلشان تکانی خورد!

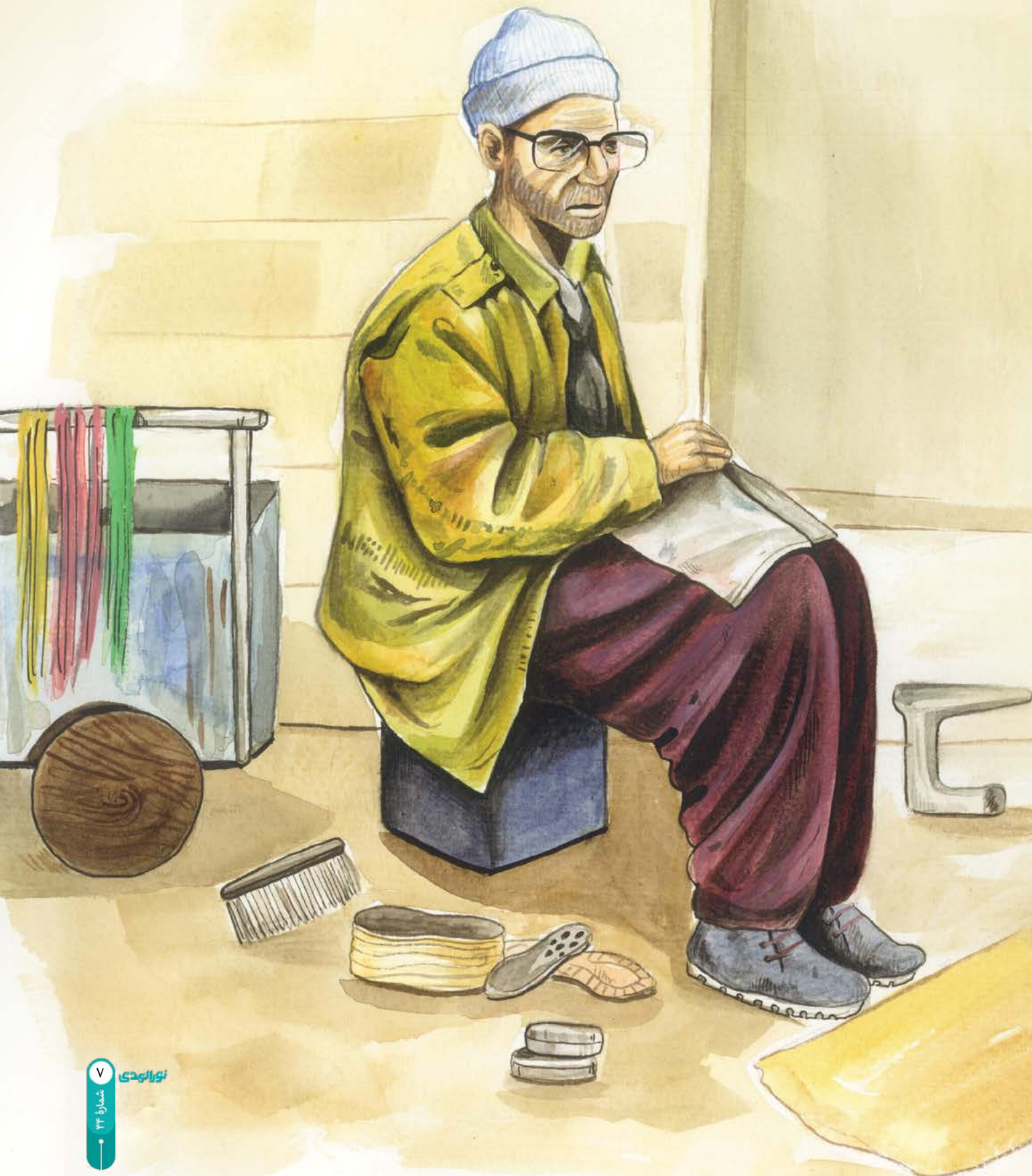
برای سه‌شنبه‌ها هم می‌نویسم: «به دیدن یکدیگر بروید، یکدیگر را دوست داشته باشید، دست یکدیگر را بفشارید و در برابر هم خشم نگیرید.»^۴ برای این روز، جمله لطیفی انتخاب می‌کنم؛ چون سه‌شنبه‌ها مهربان است، ملایم است، نزدیک آخر هفته است و ...

نمی‌دانم چرا! ولی برای چهارشنبه هم می‌نویسم: «هر کس گره از مشکل مؤمنی بگشاید، خداوند در روز قیامت، گره از دلش می‌گشاید.»^۵

به آخر هفته می‌رسم؛ اما هر چه می‌گردم، نمی‌توانم انتخاب کنم که برای پنجشنبه و جمعه چه بنویسم. تا نگاهم به حدیث روز چهارشنبه می‌افتد، مازیک را برمی‌دارم و روی دو تکه مقوای باقی مانده می‌نویسم: «مرخصی».

حسن آقا تا حالا مرخصی نرفته است؛ من هم تا حالا کفش واکس نزده‌ام؛ اما فکر می‌کنم اگر این کار را بکنم، خداوند در قیامت، اندوه را از دل هردویمان برمی‌دارد. پنجشنبه و جمعه، من واکس می‌زنم و حسن آقا می‌رود مرخصی!

۱. حسن بن علی بن شعبه حرانی، تحف العقول عن آل الرسول، ص ۴۴۲.
۲. حسن بن علی بن شعبه حرانی، تحف العقول عن آل الرسول، ص ۴۴۳.
۳. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۴۷.
۴. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۴۷.
۵. محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۲۰۰.



اَسَلَامُ عَلَیْکُمْ
یا أَهْلَ بَیتِ
السَّبُوءَةِ

اینفوگرافی

مسلم بن عقیل
پسر عموی امام حسین
و سفیر او که قبل از
عاشورا در کوفه به
شهادت رسید

هانی بن عروه
از یاران امام علی که
مسلم را در کوفه پناه داد و
بعد از مسلم به شهادت
رسید

۷۲
نفر. تعداد یاران امام
حسین در کربلا



امام حسین در روز عاشورا:

ای پیروان شیطان (آل ابی سفیان)

اگر دین ندارید و از قیامت نمی‌هراسید، در دنیای تان آزاده باشید

۳۰۰۰
نفر. طبق روایات در
روز عاشورا در مقابل
امام حسین و
یارانشان قرار گرفتند



مختار ثقفی
مسلم را پناه داد. در
عاشورا زندانی بود و بعد از
آن به خونخواهی امام
درخواست

حبیب بن مظاهر
از یاران امام علی که
در روز عاشورا در کنار
امام حسین به
شهادت رسید

اِنِّیْ سَلِمُ لِمَنْ سَالَمَکُمْ وَحَرْبُ لِمَنْ حَارَبَکُمْ

من در صلح و سازش با کسی که با شما در صلح است و در جنگ با کسی که با شما در جنگ است
فرازی از زیارت عاشورا

عبیدالله بن زیاد
والی کوفه در هنگام واقعه
عاشورا و از عوامل اصلی
شهادت امام حسین و
یارانشان.

عمر بن سعد،
همبازی کودکی امام
حسین و فرمانده سپاه
عبیدالله بن زیاد در
واقعه کربلا بود.

شمر
بن ذی الجوشن
در ابتدا از یاران امام علی
بود ولی بعدها در
کربلا قاتل امام حسین
شد

شبه بن ربیع
اول برای امام دعوتنامه
فرستاد، اما در عاشورا
فرماندهی سپاه پیاده
کوفه بود

عمر بن حجاج
امام را به کوفه دعوت
کرد، ولی در عاشورا
فرمانده جناح راست
سپاه کوفه بود

حرمله بن کاهل
از چهره‌های متفوق واقعه
کربلا و از تیراندازان سپاه
عمر بن سعد در روز
عاشورا

آرایش نظامی لشکریان / پیش از نبرد / پشیمانی و بازگشت حر / هجوم سراسری به خیمه‌ها / نبردهای انفرادی / نماز ظهر عاشورا / شهادت یاران امام حسین / مبارزه شهادت امام حسین / غارت خیمه‌ها / آتش زدن خیمه‌ها / تاختن اسب بر پیکر شهیدان / ارسال سر مقدس امام به کوفه

ترتیب زمانی حوادث عاشورا

در فراق نور

زهرای اطهر^{علیها السلام} طاقت دوری ندارد
در بین کوچه، فاطمه^{علیها السلام} یاری ندارد
شد قلب شیعه تا همیشه غرق ماتم
قرآن و عترت تا قیامت زنده باشد
محسن زعفرانیه



دیدم شروع محشر کبرای دیگر است
تاریک تر ز عرصه تاریک محشر است
اشک عزا به دیده زهرای اطهر^{علیها السلام} است
دیدم که روز، روز عزای پیمبر^{صلی الله علیه و آله} است
آغاز دور غربت زهرای^{علیها السلام} و حیدر^{علیه السلام} است
اسلام را سیاه به تن، خاک بر سر است
چشم حسن^{علیه السلام} به اشک دو چشم برادر است
مانند پیر و هن جگر خویش پاره کن
امین کوکبی

دیگر مدینه بی شما شوری ندارد
دیگر علی^{علیه السلام} حرفش خریداری ندارد
دیگر علی شد اولین مظلوم عالم
نام محمد^{صلی الله علیه و آله} تا ابد پاینده باشد

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است
گردون شده سیاه و فضا پر زدود و آه
گرد ملال بر رخ اسلام و مسلمین
گفتم چه روی داده که زهرای^{علیها السلام} زند به سر
پایان عمر سید و مولای کائنات
قرآن غریب و فاطمه^{علیها السلام} از آن غریب تر
روی حسین^{علیه السلام} مانده به دیوار بی کسی
ای دل بیا و گریه زینب^{علیها السلام} نظاره کن



روزی امام رضا (علیه السلام) یکی از یارانش را در راه دید...
 امشب به خانه ما بیا و مهمان ما باش.

پی‌نماگر: سعید رزاقی

سلام علیک
 علیکم السلام

می بینم که گرم کارید. کیست آن مرد؟

بسیار خوب، مزدش چقدر است؟
 کار که تمام شد چیزی به او می دهیم و راضیش می کنیم.

امام خشمگین شد...!
 مگر نگفته بودم که تا مزدی را تعیین نکرده‌اید، کسی را به کار نگیرید؟

چرا خودتان را ناراحت می کنید؟

بارها گفته‌ام اگر مزد کسی را تعیین نکنید، هر اندازه که به او بدهید، گمان می‌برد که از مزدش کمتر به او داده‌اید.

همین جا باش تا من برگردم.

به راستی که هر نیکی، نیکی‌ای به دنبال دارد.

روزی امام حسن مجتبی (علیه السلام) از کنار دیوار باغی می‌گذشتند. از دور غلام سیاه پوستی را دیدند که کنار دیوار نشسته است.

اینجا چه کار می‌کنی؟

حالت می‌کشم که جلو این حیوان گرسنه نان بخورم، در حالی که من می‌توانم گرسنگی را تحمل کنم؛ ولی او نمی‌تواند، پارس می‌کند و بچه‌ها را می‌ترساند.

خودت گرسنه‌ای و نانت را به این سگ می‌دهی؟!؟

و امام حسن (علیه السلام)، غلام را از صاحبش خریدند.

صاحب باغ، وقتی بزرگواری امام را دید، از ایشان پیروی کرد و باغ را به غلام بخشید.

صاحب این باغ هستم.

همین جا باش تا من برگردم.

به راستی که هر نیکی، نیکی‌ای به دنبال دارد.

با سلام گرم آفتاب

● سیده افروز ارزه گر
● تصویرگر: دلارام دهرویه

خانواده را خوشحال کرد. حتی اگر کسی که می‌بینیم، عجله داشته باشد یا ناراحت باشد و نتواند چهره شاد ما را به شادی پاسخ دهد، باز هم اثر شادی ما بر او به جا خواهد ماند. رنگ مهربانی از روی خاطره‌ها، هیچ‌وقت پاک نمی‌شود. فرقی نمی‌کند که دوستی صمیمی که مدت‌هاست ندیدیمش را ببینیم یا خواهرمان که هر روز می‌بینیم از در خانه داخل شود. با ورود یا دیدار هرکس، چهره اولین چیزی است که اثر می‌گذارد. من چهره‌ام با لبخند زیباترین است. تصمیم شماره ۱: موقع دیدارهای تازه، چهره‌ام با نشاط و شاد باشد.

به بلندی سلام

سلام که خجالت ندارد. این را به دختر بچه همسایه‌مان می‌گفتم که هر بار او را دیدم و بلند سلام کردم، یواشکی پشت درشان قایم شد و آهسته سلام کرد. آن‌قدر به او بلند و شاد سلام کردم، که حالا او هم با شیطننت از لای در نگاهم می‌کند و بلند سلام می‌کند و زود می‌رود داخل خانه‌شان. من هم در بیجگی از سلام کردن خجالت می‌کشیدم؛ اما وقتی می‌بینم چقدر با سلام، آدم‌ها به هم نزدیک‌تر و دل‌ها با‌تر می‌شود، سلام را بیشتر از قبل دوست دارم. در مدرسه، به همه هم‌کلاسی‌هایم، بلند سلام می‌کنم. اگر غریبه‌ای به جمع ما وارد شد، گفتن سلام بلندتر و گرم‌تر، کمک می‌کند که او احساس غریبی نکند. مامان یا بابا هم که از سر کار یا بیرون به خانه می‌آیند، سلامی بلند و چهره‌ای بانشاط می‌خواهند. با سلام، فاصله‌ها دود می‌شوند و می‌روند هوا. خستگی‌ها در می‌شوند و دوستی مثل گلی بینمان می‌شکفت.

تصمیم شماره ۲: هرکسی را تازه می‌بینم، سلامی بلند می‌کنم.

دست‌های گرم دوستی

با دست‌هایمان می‌توانیم کارهای زیادی بکنیم. منظورم کارهایی خوشحالی‌بخش و پر از نیکی است. با دست‌هایمان می‌توانیم کارهای هنری بکنیم و چیزی بسازیم. با دست‌هایمان می‌توانیم به سالمندی کمک کنیم و وسایل سنگینش را ببریم. با دست‌هایمان می‌توانیم انسان غمگینی را در آغوش بگیریم و آرامش کنیم. با دست‌هایمان می‌توانیم موقع دیدن یکدیگر، انرژی شادی هدیه بدهیم. حالا که چهره‌هایمان وقت دیدن یکدیگر، بانشاط و مهربان است، سلامان بلند و رساست، دست‌هایمان هم به گرمی، همدیگر را می‌فشارند.

هر روز که می‌گذرد، تعداد آدم‌ها بیشتر می‌شود. در مهمانی‌ها، وقتی که بچه بودیم، بلافاصله که می‌رسیدیم، دست مامان را رها می‌کردیم و بعد از سلام و احوالپرسی کوتاه با صاحب‌خانه، می‌دویدیم به طرف حیاط یا اتاقی که بچه‌ها دور هم بازی می‌کردند. تا پایان مهمانی همان جا بودیم و یک‌دل سیر بازی می‌کردیم. حالا مهمانی‌ها بزرگانه‌تر شده است. تعداد آدم‌هایی که می‌بینیم و زمانی که با آن‌ها می‌گذرانیم، بیشتر شده است.

سال اولی که به مدرسه جدید آمدم، فقط دانش‌آموزان یک کلاس را می‌شناختم؛ اما حالا با بچه‌های کلاس‌های دیگر، سال‌بالایی‌ها و معلم‌های بیشتری آشنا هستم. وارد مدرسه که می‌شوم، با تک‌تک بچه‌ها خاطره دارم، اسمشان را می‌دانم و خوب می‌شناسمشان. حالا در خانه، حساب دیگری روی من باز می‌کنند. من، جزوی از آدم بزرگ‌های خانه‌ام. خواهرها و برادرهای بزرگ، من را قاطی صحبت‌های روز و تصمیم‌هایشان می‌کنند، خواهر و برادر کوچک، از من کمک می‌خواهند. مامان و بابا هم وقتی از راه می‌رسند، از نگاهشان می‌خوانم که منتظر نوجوانی عالی‌رتبه (!) هستند تا کودکی که بدود به سمتشان می‌آید و بعد از بوسه‌باران، با برق چشم‌هایش می‌پرسد: «راستشو بگین... چی برام خریدین؟»

چشم‌های برق‌دار و لبخند مهربان

شما دلتان برای دوستان تنگ شده است. مدت‌هاست او را ندیده‌اید. مدتی است توی فکرش هستید. دارید از کنار خیابان می‌گذرید که دوستان را می‌بینید. او در حال خرید روزنامه از دکه حاشیه پیاده‌رو است.

برداشت اول: چشم‌هایتان از خوشحالی برق می‌زند و با لبخندی پرهیجان و مهربان به سمت دوستان می‌روید و به شانه‌اش می‌زنید. برق چشم‌های شما و مهربانی لبخندتان را سریع به یاد می‌آورد و گل از گلش می‌شکفت.

برداشت دوم: با نگاهی معمولی، کمی جدی، آهسته به سمت دوستان می‌روید و به شانه‌اش می‌زنید. برمی‌گردد و ناگهان شما را به یاد می‌آورد. شاید لبخند بزند، شاید هم نه؛ فقط بگوید: «ا! تو هستی!» شما کدام را دوست دارید؟! راستش را بخواهید، نشان دادن خوشحالی و شگفتی در چهره، باعث انتقال سریع آن به آدم‌های دیگر می‌شود. با همین لبخند و چهره شاد، می‌شود دوستی یا عضوی از



محبت را بی‌هزینه و خالصانه به همدیگر هدیه کنیم، این کار را نکنیم؟! خسیس نباشیم. چند ثانیه تا چند دقیقه، وقت بگذاریم حال همدیگر را بپرسیم. حال هم‌کلاسی، حال دوست قدیمی، حال خواهر و برادر و مامان و بابا، حال مادر بزرگ و پدر بزرگ‌ها، حال بزرگ‌ترها و کوچک‌ترها و بعد برایشان آرزو کنیم که حالشان همیشه خوب باشد، درست مثل دست‌های ما، نگاه ما، سلام ما و کلمه‌های ما. تصمیم شماره ۴: با کلمه‌ها و نگاه حال دنیا را خوب کنم. اول از نزدیک‌ترین‌هایم شروع می‌کنم و اول از سلام‌ها.

این‌طوری یکدیگر را بیشتر دوست داریم. تصمیم شماره ۳: ما می‌خواهیم حال خوب را به یکدیگر هدیه کنیم. موقع سلام کردن، دست هم را به دوستی می‌فشاریم.

حال و احوالتان چطور است؟

کمی لبخند، کمی نگاه محبت‌آمیز، سلام و دستی گرم و صمیمی، نه وقت زیادی از ما می‌گیرد، نه هزینه‌ای دارد؛ اما تا دلتان بخواد، خاطره‌اش می‌ماند و صمیمیتش واگیر دارد. چرا حالا که می‌توانیم

به زندگی لبخند بزن!



راضیه اخوان قاسمی

«زندگی بالا و پایین دارد.» این جمله‌ای است که قدیمی‌ها همیشه دربارهٔ روزهای خوب و بد زندگی می‌گویند. زندگی شاید شبیه یک آلاکلنگ است؛ گاهی سرشار از شادی است و آدم را به اوج می‌برد و گاهی هم او را به سمت پایین می‌برد تا دوباره تلاش کند و به بالا برسد. به نظر شما در پستی و بلندی‌های روزهای زندگی، چطور باید وضعیت روحی‌مان را خوب نگه داریم تا بتوانیم بر مشکلات غلبه کنیم و به روزهای خوب برگردیم؟ برای جنگیدن با افکار ناراحت‌کنندهٔ روزهای سخت، راهی وجود دارد به نام «مثبت‌اندیشی».

افراد مثبت‌اندیش، آدم‌های شاد و امیدواری هستند که همیشه می‌توانند خوبی‌های زندگی را ببینند و از عهدهٔ سختی‌های آن برآیند؛ برعکس آدم‌های منفی‌نگر که همیشه غمگین و ناامیدند و از زمین و زمان شکایت می‌کنند.

خوب است بدانیم که افکار و نوع نگرش ما دربارهٔ مسائل مختلف و اتفاق‌هایی که برآیمان می‌افتد، مهم‌تر از خود آن اتفاق‌هاست؛ یعنی این ما هستیم که مشخص می‌کنیم مسئلهٔ پیش‌آمده چقدر



می‌تواند سخت باشد و به ما آسیب برساند یا برعکس.

فردی که بدبین است، همیشه به اتفاق‌های ناگواری فکر می‌کند که ممکن است در زندگی رُخ بدهد و با این فکر، مشکلات را بزرگ‌تر از آنچه هستند، می‌بیند؛ درنتیجه همیشه استرس دارد و نگران است و چون روحیه‌اش ضعیف می‌شود، وقتی واقعاً مشکلی پیش می‌آید، آن قدر که لازم است، انرژی ندارد و نمی‌تواند برای مشکل پیش‌آمده، راه‌حل درستی پیدا کند؛ اما فرد خوش‌بین و مثبت‌اندیش، همیشه در زندگی‌اش دنبال چیزهای خوب می‌گردد. او اتفاق‌های خوشایند زندگی را، هرچند هم کوچک باشند، مهم و بزرگ می‌بیند و از داشته‌هایش خوش‌حال است و به علت نگاه مثبتش به مسائل، سرشار از انرژی است؛ بنابراین می‌تواند در روزهای سخت، روحیه‌اش را حفظ کند و قوی باشد و در برابر مشکلات، تصمیم‌های درست‌تری بگیرد.

شاید با خودت بگویی چطور می‌توان به جمع آدم‌های مثبت‌اندیش دنیا اضافه شد؟ خیلی ساده است! با انجام‌دادن این کارها:

۱. هر شب، اتفاق‌های خوبی که در طی روز برایتان رُخ داده است را یادداشت کنید. اتفاق خوب می‌تواند دیدن یکی از دوستان صمیمی بعد از مدت‌ها باشد یا حتی تماشای منظره‌ای زیبا، مثل باریدن باران یا طلوع خورشید. ثبت روزانهٔ اتفاق‌هایی که حتی برای چند دقیقه حس خوبی ایجاد می‌کنند، شادی و انگیزهٔ بیشتری برای روزهای بعد به شما می‌دهد و به مرور متوجه می‌شوید که در هر روز، اتفاق‌های خوبی هم پیش می‌آید که ما معمولاً فراموششان می‌کنیم!
۲. هر روز یک کار خوب انجام بدهید؛ حتی اگر شده است، یک کار کوچک، مثل بازی کردن با خواهر یا برادر کوچک‌ترتان، کمک به پدر در کارهایش یا کمک به فردی مسن که نمی‌تواند کارهایش را به‌تنهایی انجام دهد و خیلی کارهای خوب دیگری که شاید کوچک به نظر بیایند؛ ولی کارهای مهم و بزرگی هستند و به آدم احساس مفیدبودن می‌دهند.
۳. هر روز صبح را با جمله‌ای قشنگ شروع کنید. می‌توانید از روز قبل، جمله‌ای مثبت و انرژی‌بخش مثل یک حدیث، یک بیت شعر یا... را روی کاغذ کوچکی بنویسید و مثلاً به آینهٔ اتاقتان بچسبانید؛ این طوری، هر روز، اولین چیزی که می‌بینید، جمله‌ای است که می‌تواند برای تمام روز به شما انرژی مثبت بدهد.
۴. با افکار منفی که به سراغتان می‌آید، بجنگید. هیچ مشکلی در دنیا آن قدر بزرگ نیست که حل نشود. این ما آدم‌ها هستیم که با رفتارهای نادرست، به مشکلات پیش‌آمده دامن می‌زنیم و آن‌ها را حل‌نشدنی می‌دانیم. همیشه به این موضوع فکر کنید که هر مشکلی، صرفاً برای آزمایش شما و بیشترشدن قدرت و توانایی‌تان است؛ پس باید صبور و مقاوم باشید و بتوانید از مراحل سخت زندگی عبور کنید.
۵. با خودتان خوب حرف بزنید. تعجب نکنید. وقتی برای صحبت کردن با خودمان از کلمات مناسب استفاده می‌کنیم، احساس بهتری به خودمان پیدا می‌کنیم.
۶. در گفت‌وگوهای روزانه‌تان با دیگران، جملات مثبت را جایگزین جملات منفی کنید؛ مثلاً نگویید: «من می‌دانم که نمی‌شود، اصلاً از اول هم معلوم بود همه‌چیز خراب می‌شود و...» بگویید: «اگر بخواهیم، این کار شدنی است. ما می‌توانیم.»
۷. هیچ‌وقت خودتان را بدبخت و ناتوان ندانید. انسان‌ها همیشه برای رشد و پیشرفت و بهتر زندگی کردن توانایی دارند.
۸. تنها نمانید. اینکه همیشه توی اتاق خودتان باشید و با هیچ‌کس رفت‌وآمد نداشته نکنید، به روحیهٔ شما آسیب می‌زند؛ چون تنهایی و انزوا، باعث می‌شود افکار ناراحت‌کننده، بیشتر به سراغتان بیاید. با دوستان و اعضای خانواده‌تان صحبت کنید و به گردش بروید و... . تنها ماندن باعث کم‌شدن انرژی و غمگین شدن انسان می‌شود.
۹. حتماً و همیشه در طی هفته، زمانی را به ورزش کردن اختصاص بدهید؛ حتی اگر فرصت یا امکان رفتن به باشگاه ورزشی و زمین فوتبال را ندارید، از امکانات موجود استفاده کنید یا در طی روز، برای پیاده‌روی، وقت منظمی در نظر بگیرید؛ این‌طوری همیشه سرحال و بانرژی می‌مانید. حتماً شنیده‌اید که روح سالم در بدن سالم و تندرست است!
۱۰. قبل از خواب به چیزهای خوب فکر کنید. یکی از واقعی‌های که فکرهای ناراحت‌کننده به‌سراغ آدم می‌آید، موقع استراحت در رختخواب است. برای اینکه قبل از خواب، اسیر این افکار نشوید، تا وقتی کاملاً خسته نیستید، به رختخواب نروید.
۱۱. وقتی فکرهای منفی به سراغتان می‌آید، موقعیتی را که در آن هستید، عوض کنید و خودتان را سرگرم انجام کاری دیگر کنید تا حواستان پرت بشود.
۱۲. از افراد منفی‌باف دوری کنید. این آدم‌ها مرتب حرف‌های ناراحت‌کننده می‌زنند و این‌طوری آرامش ذهن شما را به‌هم می‌ریزند.
۱۳. وقتی اشتباهی کردید، به جای اینکه مرتب خودتان را سرزنش کنید، به این فکر کنید که چه کاری می‌توانستید انجام دهید تا این اشتباه صورت نگیرد و حالا که پیش آمده است، چه راه یا راه‌هایی برای جبران‌ش وجود دارد.
۱۴. با خدا حرف بزنید. خداوند همیشه با وسعت مهربانی‌اش، به درد دل و غصه‌های آدم‌ها گوش می‌دهد و آرامشان می‌کند.
۱۵. و در آخر، بخندید. خنده باعث ایجاد حس‌های خوب و انرژی مثبت در انسان می‌شود. حتماً شما هم تجربه کرده‌اید که با لبخند، چهرهٔ زندگی زیباتر می‌شود!

بگو چه کار داری تا برایت انجام دهم

● غلامرضا حیدری ابهری
● تصویرگر: یاسمن نروغیان

منت ندارد

اگر ما نیاز و درخواست کسی را برآورده کردیم، نباید با منت گذاشتن بر او، دلش را بشکنیم. ما کارهای خوب را برای خشنودی خدا انجام می‌دهیم؛ پس دلیلی ندارد که بر سر بندگان منت بگذاریم. خداوند در آیات ۲۶۳ و ۲۶۴ سوره بقره به این نکته اشاره می‌کند که کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند و به دنبال انفاق خود منت نمی‌گذارند و به دیگران آزار نمی‌رسانند، پاداش آن‌ها نزد پروردگارشان است... «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بخشش‌های خود را با منت و آزار، باطل و نابود نسازید.»



منت ندارد

وقتی از برآوردن نیازهای مردم سخن به میان می‌آید، منظور فقط پول دادن به آن‌ها نیست. مردم نیازها و درخواست‌های گوناگونی دارند که ما باید در برآوردن همه آن‌ها بکوشیم. برخی از این درخواست‌ها را با هم مرور می‌کنیم:

- برداشتن و بردن زنبیل برای پیرزنی که نمی‌تواند آن را تا خانه‌اش ببرد.
- همراهی با نابینایان، کودکان و سال‌خوردگانی که نمی‌توانند به تنهایی از خیابان عبور کنند.
- دادن نوبت خود در صف نانوايي، به کسی که عجله دارد.
- هل دادن ماشین کسی که از ما کمک می‌خواهد؛ چون ماشینش خاموش شده است.
- پاسخ دادن به سؤال کسی که چیزی را می‌پرسد.

امان از بخل و بخیل

برعکس کسانی که در پی برآوردن نیازهای مردم و درخواست‌های آنانند، عده‌ای هم هستند که از یاری به دیگران دریغ می‌کنند و از داشته‌های خودشان به نیازمندان نمی‌دهند. به این افراد، بخیل و به روحیه آنان، بخل گفته می‌شود. اهل بیت (علیهم‌السلام) بخل و بخیل را بسیار ناپسند شمرده‌اند. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرمایند: «بخیل از خدا و مردم دور است و به آتش جهنم نزدیک.»^۱ و در جای دیگر فرموده‌اند: «شخص بخیل کمتر از همه مردم آسایش دارد.»^۲

اهمیت دادن به دیگران

پیامبر به نماز خیلی اهمیت می‌دادند و در هنگام خواندن نماز، اصلاً عجله نمی‌کردند، با این حال، اگر می‌دیدند کسی با ایشان کار دارد، نمازشان را تندتر می‌خواندند، بعد هم رو به آن شخص می‌کردند و با خوش‌رویی کارش را از او می‌پرسید. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در این باره فرموده‌اند: «هرکس یک نیاز از مؤمنی را برآورده سازد، خدا نیازهای فراوانی از او برآورده می‌سازد که کمترینش بهشت است.»^۳ و نیز فرموده‌اند: «هرکس یک نیاز از برادر مؤمن خود برآورده کند، مانند کسی است که همه عمرش را در عبادت خدا سر کرده است.»^۴

من هم از تو در گزاشتم

روزی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمودند: مردی بود که هیچ عمل خیری در کارنامه اعمالش نداشت، به جز اینکه به مردم قرض می‌داد و بر آن‌ها سخت‌گیری نمی‌کرد. وقتی غلامانش می‌رفتند که قرض‌ها را پس بگیرند، به آن‌ها می‌گفت: «سخت‌گیری نکنید و از آدم‌های گرفتار درگذرید.» زمانی که آن مرد از دنیا رفت، خداوند از او پرسیدند: «آیا تو کار خوبی کرده‌ای؟» او جواب داد: «نه، ولی به خدمتکارانم می‌گفتم به بدهکاران سخت نگیرند و از آن‌ها درگذرند.» خدا هم به او گفتند: «من نیز به دلیل این کار خوبت، از تو گزاشتم و گناهانت را بخشیدم.»^۵

۱. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۰۸.
۲. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۰۵.
۳. عبدالله بن جعفر حمیری، قرب الأسناد، ص ۱۱۹.
۴. محمد بن حسن، طوسی، امالی، ص ۴۸۱.
۵. غلامرضا حیدری ابهری، فرهنگ‌نامه سبک زندگی، ص ۶۳.

رشته هایم پنبه شد!

خوش به حالش! رئیس است و در این هوای گرم، دست به سیاه و سفید نمی زند و یارانش هم با جان و دل در خدمت او هستند. کاش من به جای او بودم!

غرق در این افکارم بودم که هم سفرم رسید و با صدای بلند به همه اعلام کرد: «در همین جا قدری استراحت می کنیم. دستور آقا است!»

■ تصویر گر: مصطفی شفيعی



من باز هم غرق پندارهایم شدم: «حالا خواهیم دید آن آقا، چقدر راحت در سایه ای می نشیند و دستور می دهد و صدا البته وقتی غذا آماده شد، بر سر

سفره حاضر

می شود!»

هر کدام از

یاران، عهده

دار کاری شدند تا

ناهار را آماده کنند.

هیچ انتظار این را نداشتم؛

اما ناگهان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

آمد و گفت: «جمع کردن

هیزم از صحرا نیز با من.»

با این کلام کوتاه، هر چه

بافته بودم پنبه شد! مات و

مبهوت شنیدم که

می گفت: «خداوند دوست

ندارد بنده اش برای خود

نسبت به دیگران، امتیازی

قائل شود.»*

بر گرفته از کتاب داستان های

از زندگانی معصومان علیه السلام

نوشته مهدی محدثی

* مرتضی مطهری، داستان راستان، ج ۱، ص ۱۲.

رسم عاشقی

با صدای اذان حرم بیدار شدم. هیچ کس توی اتاق نبود. حتماً همه رفته بودند حرم. یاد حرف مامان افتادم: «حیف است آدم چند روزی که در مشهد است، نمازها را در حرم نخواند.»^۱ زود وضو گرفتم و به طرف حرم دویدم. وقتی رسیدم، رکعت اول نماز جماعت بود.

می خواستم در مسجد گوهر شاد نماز بخوانم که غیر از ثواب نماز جماعت، ثواب

نماز خواندن در مسجد را هم ببرم. اما

جا نبود. به سمت ضریح رفتم. دیدم

جلوی ضریح خیلی شلوغ نیست.

تعجب کردم که چرا اینجا کسی نماز

نمی خواند. ناگهان چشمم

افتاد به تابلوی سبز روی

دیوار: «به احترام امام علی علیه السلام از

نماز خواندن در این مکان

خودداری کنید.» به شبستان

گرم رفتم، جایی پیدا کردم و

نماز خواندم. موقع ناهار، قضیه را

برای بابا تعریف کردم. با صحبت های

بابا، تازه فهمیدم که نباید جلوتر از قبر

پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام نماز خواند.^۲ آقا جان که

حرف های ما را شنیده بود، گفت: «تازه پسر، به نظر

بعضی از علما، نمازی هم که آنجا خوانده

می شود، باطل است.»^۳ من نفس راحتی کشیدم.

■ تصویر گر: ساره محمدپور

۱. نک: ناصر مکارم شیرازی، توضیح المسائل، مسئله ۸۹۵. ۲. نام یکی از شبستان های مسجد گوهر شاد است.

۳. نک: ناصر مکارم شیرازی، توضیح المسائل، مسئله ۸۴۴.

۴. به فتوای آیت الله خامنه ای «مدظله العالی»، نماز گزار نباید در هنگام نماز، جلوتر از قبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام بایستد؛ ولی مساوی قبر اشکال ندارد.

۵. بنا به نظر آیت الله مکارم شیرازی «حفظه الله».



سزای یاری نکردن

• بیژن شهرامی
• تصویرگر: مصطفی شفیعی کدکنی

وارد مدینه که می‌شود، با صحنه دل‌خراشی روبه‌رو می‌شود. سرهای چند نفر را بریده‌اند و از شاخه‌های نخل آویزان کرده‌اند! تنش داغ می‌شود و نفسش به‌شماره می‌افتد. عیایش را روی سرش می‌کشد و با عجله خود را به خانه می‌رساند. همسرش به استقبالش می‌آید؛ اما با دیدن حال دگرگون و رنگ‌پریده‌اش می‌گوید: «سردوستانت را بر نخل دیدی؟»

- آری.

- نمی‌پرسی چه شده است؟

- فکر می‌کنم کار حجاج است.

- آری، او از امروز فرماندار مدینه شده است و برای زهرچشم‌گرفتن از مخالفانش، سر چند نفر از آنان را جدا کرده است و بر درودیوار شهر آویخته است.

- خدا لعنتش کند.

- اول از همه، خودمان به لعن سزاوارتریم.

- چرا؟

- یادت رفته است؟

- چه چیز را؟

- فریاد یاری‌خواهی حسین (علیه‌السلام) و بی‌تفاوتی‌مان را!

- اما ...

- اما و اگر ندارد. اگر آن روز که حسین (علیه‌السلام) جلوی ابن نامسلمان‌ها ایستاد، تنه‌ایش نگذاشته بودیم، حالا زیر چکمه این اهریمن صفت‌ها نبودیم.

- راست می‌گویی؛ اما افسوس خوردن فایده‌ای ندارد، باید کاری کنم.

- چه کاری؟

- همین حالا می‌روم و با حجاج دست بیعت می‌دهم تا حساب مرا از مخالفانش جدا کند.

- می‌خواهی با شیطان بیعت کنی؟ ناسلامتی تو

خود، فرزند خلیفه بوده‌ای.

- حالا که پیرمردی فرتوت هستم.

- از من می‌شنوی نرو.

- جرئتت را ندارم.

- جانت را نستاند، تحقیرت خواهد کرد.

- هر چه بادا باد.

با شتاب خود را به خانه حجاج می‌رساند و به سربازانی که جلوی در، نگهبانی می‌دهند، می‌گوید: «برای بیعت با حجاج آمده‌ام.»

- این وقت شب؟

- بیعت روز و شب ندارد.

- برو و فردا بیا.

- نمی‌شود.

- می‌ترسم امشب بمیرم و نتوانم با او بیعت کنم. آن وقت جواب خدا را چه بدهم؟!

- همین جابمان، راستی نگفتی کیستی؟

- من فلانی هستم. فرزند خلیفه فقید مسلمانان.

یکی از نگهبانان به داخل می‌رود و ماجرا را برای حجاج تعریف می‌کند. او که در بستر دراز کشیده است، اذن دخول می‌دهد.

با ترس و لرز نزد حجاج می‌رود و سلام می‌دهد. حجاج حوصله جواب‌دادن ندارد، چه رسد به درازکردن دست برای گرفتن بیعت. به همین دلیل، پایش را به سمتش دراز می‌کند تا آن را به علامت بیعت بفشارد!

با خواری و خفت خم می‌شود و پای حجاج را می‌فشارد. بعد عقب‌عقب بیرون می‌رود تا بیش از این وقت حجاج را نگرفته باشد! موقع بیرون آمدن به این می‌اندیشد که سزای نقش‌زدن دست سرور جوانان اهل بهشت، فشردن پای شیطان است.

آری درست گفته‌اند امام علی (علیه‌السلام): «کسی که موقع یاری امامش خواب باشد، زیر لگد دشمن بیدار خواهد شد.»^۱

۱. عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی، غرر الحکم و درر الکلم، حدیث ۱۰۱۸.

شیخ بهایی

رحمته علیه

هجرت به ایران

محمد در سوم ذی‌حجه ۹۵۳ در شهر بعلبک لبنان دیده به جهان گشود. او در هفت‌سالگی به دلیل فشارها و تهدیدهای پادشاهان عثمانی، همراه پدرش، شیخ عزالدین حسین، از جبل عامل راهی ایران شد. شیخ عزالدین به شهر قزوین وارد شد که آن‌روزها، یکی از پایگاه‌های اصلی شیعه و مرکز حکومت شاه‌طهماسب صفوی بود. در آن زمان، پادشاهان صفوی، پاسدار مذهب شیعه شناخته می‌شدند و از عالمان شیعه حمایت می‌کردند.

پدر محمد، اولین کسی نبود که از ظلم و بیداد پادشاهان عثمانی به ایران پناهنده می‌شد. قبل از وی، چهره‌های بارز و برجسته دیگری نیز تحت فشار ستمگران عثمانی یا برای تعلیم و تربیت مسلمانان ایرانی، از لبنان به ایران آمده بودند.

ساخت مسجد چهارباغ به روی لجنزار

از کارهای مهم شیخ بهایی ساخت بنای مشهور چهارباغ است. مکان این بنا در مسیر یکی از کانال‌های آب زاینده رود قرار داشت^۱ که امکان پی‌ریزی یک ساختمان عظیم و سنگی را با اشکال مواجه می‌کرد. همچنین ساختمان چهارباغ نمی‌توانست روی سطح مرداب و لجن‌های اطراف آن قرار بگیرد و احتمال هرگونه خطری برای ساختمان، به‌ویژه برای دیوارهای جانبی گنبد و مناره‌ها بود؛ به همین خاطر شیخ بهایی دست به یک ابتکار زد. شیخ برای اجرای صحیح این کار، پیشنهاد کرد که نخست، مقدار زیادی زغال چوب به ضخامت دو متر در سرتاسر پی^۲ ساختمان پراکنده کنند و پس از کوبیدن زغال در کف پی‌ها، روی آن را با «ساروج و شفته»^۳ پر کرده و پی‌های ساختمان را روی این ساروج و شفته بنا

کنند. این روش استفاده از زغال چوب برای پی ساختمان‌های روی مرداب و لجنزار، توجه اروپاییان را به خود جلب کرد و آن‌ها پی و شالوده ساختمان‌های عظیم خود را بدین طریق ساختند و هنوز هم در بعضی از نقاط، به همین روش عمل می‌کنند.

بازسازی رصدخانه مراغه

شاه‌عباس صفوی در مسافرت به شمال؛ یعنی قرا^۴ و قفقاز، از مراغه نیز دیدن کرد و ویرانی رصدخانه معروف آن شهر، او را بر آن داشت تا گروهی را برای مرمت و بازسازی آن اعزام کند. بدین‌ترتیب شیخ بهایی و همراهان، بنا به توصیه و درخواست شاه‌عباس از اصفهان عازم مراغه شدند. به زودی کار مرمت و بازسازی مجدد یکی از رصدخانه‌های بزرگ آن زمان، به سعی و همت و نظارت مستقیم شیخ بهایی به پایان رسید. چنان‌که در تاریخ است، شیخ بهایی و همراهان وی، در ربیع‌الاول ۱۰۱۸، در مراغه بودند. آن‌ها در این مدت به‌خاطر محاسبات علمی و ریاضی شیخ، توانستند علاوه بر مرمت بنای رصدخانه، مراحل اصلاح علمی و فنی آنرا نیز به‌خوبی انجام دهند. این‌گونه بود که بار دیگر این مرکز بزرگ علمی، رونق از دست‌رفته خود را بازیافت.

مردشگفتی‌ها

شیخ بهایی واقعاً مرد شگفتی‌ها و کارهای فوق‌العاده بود. برخی از کارهایی که به شیخ بهایی نسبت داده‌اند، چنین است:

۱. تقسیم دقیق و حیرت‌انگیز آب زاینده‌رود برای هفت ناحیه از اصفهان؛ این کار، بسیار پیچیده بود و تنها از عهده کسی برمی‌آمد که ذهنش از نظر ریاضی و مهندسی، توانمند باشد. شیخ بهایی در سال ۹۲۳ به دستور شاه‌طهماسب صفوی، طوماری درباره چگونگی تقسیم آب زاینده‌رود تهیه کرد که هم‌اکنون موجود است. او با محاسبه دقیق، آمار بارندگی مناطق مختلف شهر اصفهان، حومه شهر، کوهستان‌های اطراف آن و همچنین سرچشمه زاینده‌رود را به‌دست آورد.
۲. طراحی کاریز نجف آباد معروف به قنات زرین کمر؛

۳. تعیین دقیق قبله مسجد امام اصفهان و ساختن شاخصی برای تعیین ظهر شرعی در این مسجد؛ نوشته‌اند شیخ بهایی در صحن مسجد امام، سنگی را طبق محاسبات ریاضی چنان نصب کرد که ظهر شرعی را در فصل‌های مختلف سال مشخص می‌کرد. به این صورت که این سنگ، به هنگام ظهر شرعی، کاملاً بی‌سایه می‌شد.

۴. طراحی نقشه حصار (دیوار) شهر نجف اشرف؛

۵. ساختن شاخصی برای تعیین ظهر شرعی در صحن حرم امام‌رضا(ع)؛

۶. طراحی و بنای دیواری در صحن حرم امام‌علی(ع) در نجف اشرف؛ این دیوار طوری بنا شده بود که همه روزهای سال، لحظه غروب و زوال آفتاب را مشخص می‌کرد.

۷. طراحی صحن و سرای مشهد مقدس به صورت یک شش ضلعی؛

۸. اختراع سفیداب^۵ که در اصفهان به سفیداب شیخ معروف است؛

۹. طراحی و ساخت منار جنبان اصفهان؛

۱۰. طراحی گنبد زیبای مسجد امام اصفهان که صدرا هفت مرتبه منعکس می‌کند؛

۱۱. ساخت ساعت زیبا و حیرت‌انگیزی که به کوک کردن نیازی نداشت؛

۱۲. ساخت حمامی در اصفهان که با یک شمع، آب آن همواره گرم بود و آن شمع نیز هرگز خاموش نمی‌شد؛ به دستور شیخ، زیر پاتیل آتش‌دان، فضایی خالی تعبیه کرده بودند و شمعی افروخته در میان آن گذاشته و آن فضا را بسته بودند. شمع تا مدت‌های مدید (طولانی) همچنان می‌سوخت و آب حمام به این وسیله گرم می‌شد.

سال‌ها بعد که به تعمیر گرمابه (حمام) پرداختند و آن فضای خالی را شکافتند،

فورا شمع خاموش شد و پس از آن دیگر نتوانستند آن را بسازند. شیخ بهایی خودش گفته بود که اگر روزی آن فضا را بشکافتند، شمع خاموش خواهد شد و آتش‌دان از کار می‌افتد.

۱. این کانال اکنون نیز هست و از وسط مدرسه چهارباغ اصفهان عبور می‌کند.

۲. پایه دیوارها و بنای ساختمان است که پایین‌تر از سطح زمین می‌کنند.

۳. مخلوطی از آهک و خاک و شن یا سنگریزه که در پی‌های ساختمان می‌ریزند.

۴. به آن، قره نیز می‌گویند.

۵. سفیداب یا روشور، نوعی لایه‌بردار و سفیدکننده پوست بدن است که به‌طور سنتی در ایران به شکل توبه‌ای کوچک سفیدرنگ تولید شده و در هنگام استحمام به کار می‌رود.

غروب آفتاب

تصویر گر: جعفر بهروان راد

محمد رضا طبق معمول ، با پدر بزرگ در شب شهادت امام رضا (ع) به حرم مطهر رفته بود. مردم عزادار برای عرض ارادت به حرم می آمدند. او در حین تماشای دسته های عزاداری از پدر بزرگ پرسید: «آقا جون! امام رضا چی شد که شهید شدن؟»

آقا جون! داستانش که مفصله! ولی خلاصه اش می شه این: مامون که اون موقع خلیفه بود امام رضا (ع) رو از مدینه به خراسان آورد تا با ولیعهد معرفی کردن امام (ع) حکومت خودش رو پیش مردم معتبر و مشروع جلوه بده...



ولی امام (ع) که نیتش رو می دونستن زیر بار نرفتن و بالاخره بعد از کلی ماجرا مامون تصمیم می گیره امام (ع) رو به قتل برسونه. یه شب پیک می فرسته دنبال امام (ع) ، تا ایشون رو به دربارش بیارن، اباصلت، که یکی از بهترین یارای امام بودن، خیلی سعی می کنن مانع رفتنشون بشن...

شما که بهتر از هر کس می دانید که دعوت اوبی هدف نیست اجازه دهید من هم با شما بیایم

نیازی نیست اباصلت، تنها می روم!

خدایا! خودت نگهدار فرزندان رسولت باش!..



به داخل راهنمایی شان کنید

خلیفه به سلامت باشند علی بن موسی الرضا (ع) تشریف آورده اند



سلام بر پسر عموی ما که دیر زمان نیست ما را از دیدن روی خویش محروم داشته است! از این همه دوری گزینی از ما چه عایدتان می شود؟!... بسیار خوش آمدید!



سلام علیکم! اگر دیدار ما ضرورتی داشته باشد فاصله هایش کوتاهتر خواهد بود

باز هم همان زبان پر از کنایه! هر کس دیگری بود تا به حال فهمیده بود که این روش سودی ندارد

کنایه نیست! حقایقی ست که در میان کلمات رخ می نماید



امام علی در خلال صحبت، چیزایی می گفتن که واسه مأمون خوشایند نبود و اون رو خشمگین تر از قبل می کرد. انگاری امام علی رفته بودن که حرفای ناگفته شون رو به مأمون بگن. حرفای امام مثل تیر می رفت و رو ذهن و روان مأمون می نشست. اون ملعون فهمیده بود که دیگه نمی شه با امام کنار بیاد...



ما شما
را به ولایتعهدی برگزیدیم
اما شرط گذاشتید که عزل و
نصبی نکنید



می خواستی با این کار
حکومت را مشروع جلوه دهی! سعی
کردی با این کارها مردم را نسبت به
امامت بدبین نمایی؟ اما اشتباه
نمودی! من در دمی که تو
گسترده ای نخواهم افتاد



حرفای امام علی مأمون رو به کاری که از قبل
مقدماتشو آماده کرده بود مطمئن تر کرد.
یه خوشه از انگوری که از قبل اون رو با سم
آغشته کرده بود رو از توی ظرف برداشت
تا نقشه شومش رو اجرا کنه!



بفرمایین رسول الله!
انگور است، نوش جان!



نه! به اختیار نمی خورم!...

اختیاری در کار نیست!...
نگهبانان!...

مأمون چند تا از سربازاشو آماده کرده بود که اگه امام علی از خوردن زهر خودداری کردن، طور دیگه ای نقشه ش رو عملی کنه!



چند دانه از انگوری که
دادی خوردم...
اما بدان که این هم برای تو سودی
ندارد. تو باز هم اشتباه کردی!

دو سه روز بعد، زهر اثر خودش رو گذاشت و امام در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری قمری به شهادت رسیدن.

شکست یا پیروزی

● راضیه اخوان قاسمی



با هیچ کدام از این‌ها مشکل حل نمی‌شود. راه حل مشکلات چیز دیگری است: «مهارت حل مسئله».

مهارت حل مسئله، یعنی توانایی ما در برخورد با مشکلات و پیدا کردن راهی برای از بین بردن آن‌ها یا لاقط کم‌تر کردن تأثیر منفی‌شان در زندگی‌مان. مهارت حل مسئله مثل هر مهارت دیگری در زندگی به طی کردن مراحل نیاز دارد:

۱. باید این را بپذیریم که زندگی همه آدم‌ها در موقعیت مختلف، دچار بحران می‌شود. پیش آمدن مشکل کاملاً طبیعی است؛ پس بهتر است با خیال راحت به زندگی‌مان ادامه بدهیم؛ چون زندگی بدون مشکل اصلاً معنی ندارد!

۲. باید مشکل‌مان را دقیق برای خودمان تعریف کنیم؛ یعنی مشخص کنیم که مسئله ما الآن دقیقاً چیست؟ چرا ما را آزار می‌دهد؟ به کدام بخش جسم یا روح ما لطمه می‌زند؟ آیا از کسی می‌توانیم برای حلش کمک بگیریم؟ مثلاً در مسائل درسی، فقط گفتن اینکه: «ضعف تحصیلی دارم»، کافی نیست و باید مشخص کنیم در چه درس یا درس‌هایی ضعیف هستیم. بعد روی کاغذ برای خودمان بنویسیم: «مشکلم این است که ضعیف بودن در این درس، باعث شده است که معدل خیلی پایین بیاید و احساس شکست کنم و در بقیه درس‌هایم نیز اُفت کنم».

۳. باید مشکل را به بخش‌های کوچک‌تری تقسیم کنیم؛ مثلاً کدام قسمت درس ریاضی را خوب یاد نگرفتیم؟ دلیلش چیست؟ آیا به درس، خوب گوش ندادم؟ درس ریاضی خیلی سخت است؟ یا اصلاً درس خواندن را دوست ندارم؟

۴. حالا نوبت پیدا کردن راه حل‌هاست، چه‌طوری؟ گوشه‌ای بنشینید و تمام راه‌هایی را که برای حل مشکلاتان به ذهنتان می‌رسد، روی کاغذ بنویسید. می‌توانید حتی به راه‌هایی که به نظر خوب یا درست هم نمی‌آیند، فکر کنید؛ البته قول بدهید آن‌ها را عملی نکنید!

فهرست راه حل‌های پیشنهادی شما برای مشکل در درس ریاضی مثلاً ممکن است این شکلی باشد:

- هر روز یک ساعت بیشتر ریاضی تمرین کنم.
- از یکی از دوستانم بخواهم به من کمک کند.
- سر کلاس با دقت بیشتری به حرف‌های معلم گوش بدهم و جاهایی که خوب متوجه نمی‌شوم را سؤال کنم.
- در تعطیلات آخر هر هفته، ریاضی کار کنم.

- ترک تحصیل کنم!

- اصلاً چه لزومی دارد من ریاضی یاد بگیرم؟ بهتر است به آن اهمیتی ندهم.

- و خیلی پیشنهاد های دیگری که به ذهنتان می‌رسد.

۵. حالا شما فهرستی از راه حل‌ها را دارید که باید آن‌ها را برای اجرا بررسی کنید. به همه راه‌ها فکر کنید و ببینید کدام یک از آن‌ها اجرایی است؟ چرا بعضی از آن‌ها درست نیست؟ مثلاً راه حل اهمیت ندادن به درس یا ترک تحصیل، در هیچ وضعیتی، راه درستی برای حل مشکل ضعف تحصیلی نیست. برای مبارزه با مشکلاتان به چه امکاناتی نیاز دارید؟ چه شرایطی را باید فراهم کنید؟ از بزرگ‌ترها چه کمکی می‌توانید بگیرید؟

۶. راه‌های نادرست را حذف کنید و از میان راه‌هایی که مناسب‌تر بوده‌اند، بهترین راه را انتخاب کرده و اجرا کنید. یادتان باشد که برای حل مشکل و رسیدن به هدف، باید صبر و حوصله داشته باشید. فکر نکنیم همه مشکلات ما یک‌روزه حل می‌شوند!

۷. اگر با راه‌حلی که آن را اجرا کرده‌اید، به نتیجه نرسیدید، ناامید نشوید و از فهرستتان راه حل درست بعدی را انتخاب کنید. آن قدر مصمم ادامه بدهید تا به نتیجه مطلوب برسید.

۸. مطمئن باشید هیچ مشکلی بدون راه حل نیست. وقتی از خدا کمک بخواهیم و خودمان هم تلاش کنیم، همیشه راه حل درستی پیدا خواهیم کرد. دعا کردن و امید داشتن به خداوند، یکی از راه‌های خوب برای رسیدن به آرامش در زمان مشکلات است.

۹. از این به بعد، هر وقت به مشکلی برخورد کردید، قوی باشید و با استفاده از مهارتی که یاد گرفته‌اید، با مشکلات روبه‌رو شوید؛ حتی می‌توانید این مهارت را به دوستان یا اعضای خانواده‌تان هم یاد بدهید و درباره مشکلات مختلف و راه‌هایی که هر کس به ذهنش می‌رسد، باهم گفت‌وگو کنید. این‌طوری در مواقع بحرانی، می‌توانید تصمیم‌های بهتری بگیرید و روزهای سخت زندگی‌تان را راحت‌تر پشت سر بگذارید.

علاوه بر این، همیشه یادمان باشد که در برابر مشکلات، آدم‌ها دو دسته‌اند: ۱. کسانی که ایستادگی می‌کنند، دنبال راه حل می‌گردند و تا آخر برای موفق شدن می‌جنگند؛ ۲. کسانی که زود میدان را خالی می‌کنند و بدون اینکه تلاشی کنند، گوشه‌ای می‌نشینند و زانوی غم بغل می‌کنند. تو دوست داری جزو کدام دسته باشی؟

زندگی پر از مشکلات کوچک و بزرگی است که گاهی آن قدر به ما فشار می‌آورد و اذیت‌مان می‌کند که واقعاً نمی‌دانیم باید با آن‌ها چه کار کنیم. این‌طور مواقع خیلی از ما، دنبال مقصر می‌گردیم یا اینکه خودمان را سرزنش می‌کنیم و حتی گاهی شروع می‌کنیم به گلابه کردن که: «چرا همه مشکلات دنیا باید سر من بیاید و من این قدر بدبختم!» ولی هیچ کدام از این کارها نتیجه‌ای ندارد. وقتی ما خودمان را مدام سرزنش می‌کنیم، اعتماد به نفسمان کمتر و کمتر می‌شود یا وقتی دنبال این هستیم که دیگران را مقصر بدانیم و همه چیز را گردن آن‌ها بیندازیم، فقط ناراحتی و دلخوری ما از آن‌ها بیشتر می‌شود. یا این فکر که: «چه قدر بدبختیم»، خودمان را غمگین و افسرده می‌کنیم؛ درحالی که داشتن مشکل، نشانه بدبختی نیست!

مشهور و ثروتمند شوید

● سیده طاهره موسوی
● تصویرگر و جیهه کلمزاری

وارد دوره‌ای شده‌ای که جوش‌های ریز و درشت، روی صورتت رژه می‌روند. رگه‌ای از صدایت هم کلفت‌تر می‌شود؛ گاهی خودت هم چند رگه دیگر به صدایت می‌دهی تا بگویی برای خودت مردی شده‌ای؛ آن قدر که حتی سر زنگ هنر، با دوستان صدا چند رگه‌ای‌ات، گروه می‌شوید و کنار هم می‌نشینید تا در مسابقهٔ زیباترین تابلوی خط، جام فیفا را بگیرید....

چرا این‌طور به من نگاه می‌کنید؟! حالت نگاهتان مثل علامت تعجب است. نکند چیزی را اشتباه گفتیم. بگذارید حرف‌هایم را مرور کنیم. خُب، شما که مثل زنگ‌های فوتبال به سروکله هم نمی‌زنید و کتاب و قلم هم دارید؛ پس درست گفتیم زنگ هنر است. آهان فهمیدم، دوست ندارید جام فیفا را بگیرید. وا، مگر می‌شود کسی دوست نداشته باشد؟!

یک میلیونوم نی‌نی ثانیه بعد: آهان، کشف کردم! خُب از

اول بگویند که جام فیفا فقط برای فوتبال است.

البته جدیداً بازی‌های کامپیوتری هم مثل

مسابقات فوتبال، جامدار شده‌است.

حالا که ما اسمش را آوردیم، خوب

است که با جام مسابقهٔ هنر

مدرسه‌تان سلفی‌ای بگیرید

تا انگیزه‌تان برای

برنده‌شدن بیشتر شود و

بعدها ادامهٔ داستان

برگردید.

نشسته‌ای کنار

دوستان و منتظری

تا تک‌ترین خطاطی

قرن را بنویسند و تو

تک‌ترین پس‌زمینه

را روی کاغذ گلاسۀ

خطاطی، طراحی کنی و

گروه‌تان تک‌نویس‌ترین

گروه خطاطان مدرسه

شود.

هزار نی‌نی ثانیه بعد: حوصله‌ات

سر می‌رود بس که خطاطی



دوستان طول می‌کشد، چون هرکدام، فقط نقطه‌ای از جمله را می‌نویسند و قلم را به دیگری می‌دهند. با خودت می‌گویی: «این‌طور که پیش می‌رود، یک سال نوری دیگر هم تمام نمی‌شود.» دفتر خاطرات را که با خود آورده‌ای، روی میز می‌گذاری تا پس‌زمینهٔ آن را روی کاغذ بکشی که ناگهان دست دوستت، وقتی می‌خواهد دنبالهٔ حرف «ی» را بکشد، به جوهر می‌خورد و آن ورق از دفتر خاطرات که مشهورترین مشهورآبادیان برای امتضا کرده بود، با جوهر دوش می‌گیرد. خاطره‌انگیزترین برگهٔ دفترت سیاه می‌شود. سیاه‌تر از قیر؛ آن قدر که از این به بعد، می‌توان قیر را از روی دفتر خاطرات تو ساخت. تمام استیکرهای خنده از صورتت می‌رود و تو این شکلی  می‌شوی و چشمانت مثل چشمان عقاب بر روی چشمان کبوترانهٔ دوستت زوم می‌شود. رنگ دوستان که هیچ، رنگ من هم می‌پرد. کاش می‌شد با همهٔ کلمه‌هایم از تو فاصله بگیرم؛ ولی چه کنم که باید ماجرایت را تا آخر بنویسم.

حالتت طوری است که انگار تمام خشم‌های دنیا دارند در گلویتو می‌جوشند و از کاسۀ چشمانت دارد دعوا می‌چکد و دلت می‌خواهد با هرکسی که گفته است کار گروهی سرانجام خوبی دارد، دعوا کنی و با صدای چند رگه‌ات سرش داد بکشی و از همه بدتر، برگه‌های دفتر و کتاب دوستت را بگنی. سینه سپر می‌کنی، باد به گلو می‌اندازی و مثل سوپر قهرمان آخرین فیلم سینمایی «خشن‌ترین خشن‌ترین خشن‌ها» آماده می‌شوی تا همهٔ عصبانیتت را روی دوستت خالی کنی و مثل طوفان روی سرش بغضی که ناگهان همهٔ خاطرات روی ویدئوچک می‌روند و پخش مستقیم دو هفته پیش کارت را یادت می‌اندازند: وقتی خواستی کنترل تلویزیون را از روی میز برداری، آن قدر خواب‌آلود بودی که دستت خورد به تبلت مادرت که حواسش نبود! و افتاد روی سرامیک و این یعنی: صفحهٔ نمایش تبلت، خداحافظ! کار مردادماهت را یادت می‌اندازد که: عینک بابا که چشم نداشت تو را ببیند! زیرپایه‌ایت رفت و شیشه‌اش مصدوم شد.

در هر دو ماجرا، هم مامان و هم بابا ناراحت شدند و عصبانی؛ آن قدر که ناراحتی‌هایشان، از توی چشم‌هایشان پرید توی صورتت؛ ولی همهٔ عصبانیتشان را در دلشان نگه داشتند و با تو دربارهٔ بی‌حواسی‌ات حرف زدند و خجالت کشیدی و تصمیم گرفتی حواس‌ت به دست و پایت و هرچاکه ره‌اشان می‌کنی، باشد. نه فقط آن روز که الان هم هزار تا استیکر سپاس و لبخند از چشم‌هایت دارند به سمت مادر و پدرت پرواز می‌کنند.

ولی تو که حالا برای خودت مردی شده‌ای، قبل‌ها نمی‌توانستی مثل مامان و بابا، عصبانیتت را پشت دلت قایم کنی و آتشفشان می‌شدی و همیشه در پی این معادله ده مجهولی بودی که: «مامان و بابا با چه فرمولی خودشان را کنترل می‌کنند و من نمی‌توانم؟!». آخر، معادله را به دست بابا سپردی، همان‌طور که از اینشتین یاد گرفته بودی که هر روز یک سؤال جدید بپرسی تا بر دانسته‌هایت اضافه شود. حالا کاری نداریم سؤال‌های اینشتین به کهکشان‌ها می‌رسید، ولی سؤال‌های تو

از تفاوت مزه‌های بستنی‌ها شروع شد و برای پیدا کردن جوابش حتماً باید تست می‌کردی و الان به کنترل خشم رسیده‌است. باز هم خوب پیشرفت کرده‌ای. از پدر پرسیدی و پدر راز خفن^۱ فرمول کنترل کردن را به تو گفت.

فیلم را به عقب برمی‌گردانیم و می‌رسیم به ابروهای به هم پیوسته‌تر تو، مثل دو کوه هستند که یقه هم را چسبیده‌اند و تو ناگهان از هم بازشان می‌کنی، نفس عمیقی می‌کشی و فرمول را اجرا می‌کنی:

● اول از همه، میکروفن را جلوی دلت می‌گیری و از خودت می‌پرسی: «چند سال دیگر، سیاه‌شدن صفحهٔ دفترم برام مهمه؟» سلول‌های مغزت که از ترس اخم‌هایت، پشت زبانت قایم شده بودند، آژیرکشان می‌آیند و می‌گویند: «نه، شاید خودت مشهور شدی و به دیگران امتضا دادی و یا آن آدم مشهور را دیدی و دوباره از او امضاگرفتی یا شاید اصلاً امضاگرفتن دیگر جزو آرزوهایت نباشد.»

● مغزت که نمی‌داند، پس چرا این همه میرغضب شده بود. از خودت می‌پرسی: «پس برای چی این همه خون‌آشام شده بودی؟» وجدانت می‌گوید: «جوهر ریخته بود روی صفحهٔ دوست‌داشتنی دفتر خاطراتت.» مغزت از خودت می‌پرسد: «خوب چطور ریخت؟» وجدانت می‌گوید: «دست دوستم خورد.» مغزت می‌پرسد: «قصداً داشت؟» وجدانت می‌گوید: «نه، حواسش نبود.»

● مغزت می‌گوید: «مطمئن هیچ‌وقت خودت همچنین اشتباهی نمی‌کنی؟» وجدانت دوباره از خاطراتت که در بالا از آن‌ها رونمایی شد، ویدئوچک می‌رود و از مغزت می‌پرسد: «اگر تو به جای دوستت بودی چی؟ آیا برای خودت هم عصبانی می‌شوی؟» وجدانت نه می‌گوید و بعد چشم‌هایت کم‌کم از حرص خالی می‌شوند.

● برای خوب‌شدن حالت، به عدد بستت، اسم بستنی‌هایی را می‌شماری که دوست داری و بینشان نفس عمیقی می‌کشی.

● ویدئوچک می‌گیری و خاطرات خوش و خنده‌دار را نگاه می‌کنی.

● چشم‌هایت را می‌بندی و سفر می‌کنی به لب ساحل و حالت خوب خوب می‌شود.

برمی‌گردی روبه‌روی چشمان مضطرب دوستت و از عشق به برگهٔ سیاه شدهٔ دفترت برایش می‌گویی و او از تو معذرت می‌خواهد و تو می‌بخشی‌اش و در دلت می‌گویی: «من ثروتمندترین و مشهورترین آدم دنیام، چون خشمم را کنترل کردم.» حالا ما از تو امضای یادگاری می‌گیریم.

نی‌نی ثانیه‌ای بعدتر: دوستت نقطهٔ آخر جمله را می‌نویسد، حالا نوبت توست که در طراحی، تک‌نوازی کنی. آبرنگ را باز می‌کنی و چشمانت، از جمله و خط دوستانت عکس می‌گیرد و تصویرش را برای ما می‌فرستد.

حضرت امام صادق (علیه السلام): «سه چیز است که در هر که باشد، آقا و سرور است: خشم فروخوردن، گذشت از بدکردار، کمک و صلهٔ رحم با جان و مال.»^۲

حضرت امام علی (علیه السلام): «تواناترین مردم در تشخیص درست کسی است که خشمگین نشود.»^۳

۱. خفن: بسیار خوب.

۲. حسن بن علی بن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۳۱۷.

۳. عبد الواحد بن محمد تمیمی امدی، تصنیف غررالحکم و دررالکلم، ص ۲۴۴.

لبخند بزن؛ نقش‌هایت را بشناس؛ وظایفت را انجام بده؛ فردایت را بساز!

● سیده‌طاهره موسوی
● تصویرگر: زویچه گل‌مزاری

خواب را از پشت چشم‌هایت بیرون می‌کنی و پلک‌های بازت، خمیازه‌های کش‌دار را فراری می‌دهد. دست روی قلبت می‌گذاری و تولد دوباره‌ات را جشن می‌گیری و می‌گویی: «خدایا، سلام. ممنونم از تولد دوباره‌ام!» بعد هم یک ❤️ برایش می‌فرستی.

به جملات انرژی‌زای روی دیوار نگاه می‌کنی؛ نه فقط نگاه می‌کنی، بلکه با عمق چشمانت غرق رؤیا می‌شوی و پشت تکتک کلمات روی دیوار، پس‌زمینه‌ی دریا می‌اندازی. بس است: دیرت می‌شود ها! از تخیلت بیابرون!

به دریادریا قطره‌های آب سلام می‌کنی و ناگهان جملات انرژی‌زایادت می‌آید. آب را کم می‌کنی و نمی‌گذاری دریایی از آب، پای صورت شستن تو هدر برود. آفرین؛ اما دیگر لازم نیست این‌قدر هم سخت بگیری که قطره قطره جمع گردد، وانگهی یک مشت شود! آن‌وقت، باید یک روز را تعطیل رسمی اعلام کنیم تا بتوانی صورتت را بشویی. می‌خندی؟ می‌خواهی سربه‌سرمان بگذاری؟ چشم‌درچشم آینه، روی چشمانت زوم می‌کنی و لبخند کلاه‌قرمزی‌گونه‌ای می‌زنی و از صورت و توانایی‌ها و قوت‌هایت برای خودت تعریف می‌کنی و می‌گویی دوستش داری!

نفهمیدم چه کسی را دوست داری؟ خودت را؟ این‌طور که تو از خودت تعریف می‌کنی، اعتماد به سقفت از افق که هیچ، از کهکشان هم رد می‌شود! الان است که راه شیرینی روی سرمان خراب شود و شکلات‌های شیرینی ببارد؛ ولی گفته باشم، من شکلات کاکائویی می‌خواهم.

می‌گویی من هم از خودم تعریف کنم؟ نه، نمی‌توانم؛ چون آن‌قدر با نوک موهای دماغ و مدل سِر مژه‌ها و صورت درازم دعوا کرده‌ام که می‌ترسم وقتی از آن‌ها تعریف می‌کنم، باورش‌شان نشود! برایم خیلی سخت است. اخم نکن. حالا که تو می‌خواهی، می‌گویم: «من صورت زیبایی دارم و صورتم را هم دوست دارم!»

وای، چه حس خوبی! انگار شادتر شده‌ام. دیگر، مثل قبل‌ها، از صورتم بدم نمی‌آید. برویم. می‌گویی هنوز تمام نشده است و باید از توانایی‌هایم هم بگویم؟ همه‌ی دنیا که می‌دانند؛ ولی باز هم می‌گویم: «من زرتک هستم و توانستم یخ‌های قطب شمال را ذوب کنم؛ برای همین، خودم را تحسین می‌کنم.» می‌خندی؟ باید هم بخندی! خُب شوخی کردم. باشد. الان یکی از ویژگی‌های مثبتم را می‌گویم: «من دختر منظمی هستم و خط خوبی دارم.»

خُب برویم. دیگر معدۀ کوچک از گرسنگی، روده‌ی بزرگ را ساندویچ کرد. پس چرا نمی‌آیی؟ هنوز هم حرفی مانده است؟! نگوا! کسی می‌شنود. خوب نیست. آدم که خودش عیب خودش را نمی‌گوید! حالا اگر دوست حسودت بگوید، یک چیزی! این‌طور که تو ویژگی‌های منفی‌ات را می‌گویی، می‌ترسم از زمین بیرون رفتن.

چه؟ می‌گویی من هم ضعف‌های خودم را بگویم؟ تو که می‌دانی من هیچ ضعف و ویژگی منفی‌ای ندارم. شوخی کردم. قهر نکن. الان با خودم روراست می‌شوم و واقعیت‌هایم را جست‌وجو می‌کنم. ویژگی منفی شماره‌ی یک: وقتی می‌بینم یکی از همکلاسی‌هایم شاگردزنگ است، به او حسودی می‌کنم. او را رقیب خودم می‌بینم و دلم می‌خواهد از مدرسه‌مان برود.

این‌طوری نگاهم نکن. می‌دانم که حسادت کار خوبی نیست! می‌پرستی با اینکه می‌دانم حسادت کار بدی است، چرا این حس را دارم؟ پس چه کار کنم؟ می‌گویی مثل تو برای ضعف‌هایم راه‌حل پیدا کنم؟ اوم! هرچه فکر کردم، راهی به ذهنم نمی‌رسد. می‌خواهی تو فکر کنی؟

آفرین! درست می‌گویی. من به‌جای حسودی باید تلاش کنم تا مثل دوستم شاگرد زرنگی بشوم و به‌جای رقابت با او رفاقت کنم و از او کمک بگیرم. من رفتم تا راه‌حل را عملی کنم. وای! باز هم که حرف می‌زنی! می‌گویی هنوز نباید اجرایش کنم؟ چرا؟ باید مامان و بابایم هم تأییدش کنند؟ قبول. وقتی تأیید گرفتم، اجرا می‌کنم.

نمازت را می‌خوانی. چادرت را تا می‌کنی و با سجده‌ات توی کُشو می‌گذاری. چرا به‌سمت آشپزخانه می‌دوی؟ مادرت خودش صبحانه را می‌آورد. تو منتظر باش. می‌گویی: «صبحانه آوردن که فقط وظیفۀ او نیست. تو هم باید کمکش کنی.» آفرین، چه دختر فهمیده‌ای!

بعد از صبحانه، کمی نرمش می‌کنی و بعد، نفس عمیقی می‌کشی. خوب است، فقط آرام‌تر! طوفان به‌پا کردی ها! مجله را با باد برد! خوراکی‌هایت را توی کیف می‌گذاری و لباس‌هایت را می‌پوشی. به حیاط می‌روی و به آسمان سلام می‌کنی. به تو باشد، دلت می‌خواهد نه فقط لباس‌هایت که ابرها و آسمان هم صورتی باشند.

دست نوازشی به شانه‌های درخت می‌کشی و تکه‌نانی را که روی زمین می‌بینی، برمی‌داری و روی سبزه‌های کنار درخت می‌گذاری تا نه نان له شود و نه مورچه‌هایی که غذا می‌برند.

در کوچه را باز می‌کنی و به سمت مدرسه می‌روی. به خیابان که

می‌رسی، می‌ایستی تا چراغ عابر پیاده سبز شود و خوب دو طرف خیابان را نگاه می‌کنی و از روی خط عابر پیاده رد می‌شوی. به مدرسه که می‌رسی، گنجشک‌ها باز دارند دزدانه از روی دیوار، حیاط را نگاه می‌کنند. دم آب‌سردکن می‌ایستی تا آب بنوشی. شیر آب باز را می‌بندی. شیر دیگر چک‌چک می‌کند و هر کاری می‌کنی، بسته نمی‌شود. در ذهنت فکرهای مختلف می‌بارد. به دفتر می‌روی و به معلم پرورشی می‌گویی می‌خواهی در مدرسه، با تعدادی از بچه‌ها «کانون حامیان مصرف آب» راه بیندازی و بعد از یک هفته، ریز برنامه‌هایت را می‌آوری تا با او مشورت کنی.

وقتی می‌پرسم: «دخترجان، آخر تو چه کاره‌ای؟ به درس و مشقت بچسب!» می‌گویی: «با چسب رازی» کاملاً راضی به درس‌ومشق چسبیده‌ام و درس‌ومشق هم به من چسبیده است؛ ولی نمی‌توانم به نقش‌ها و وظایف بی‌تفاوت باشم.

وقتی می‌پرسم: «چه مسئولیتی؟» داستان را از اول تعریف می‌کنی:

روزی مادرم از من پرسید: «دخترکم، تو قبول داری دختر من هستی؟ تو قبول داری دانش‌آموزی؟» گفتم: «بله، قبول دارم.» گفت: «دخترم، می‌دانی دختر بودن، دانش‌آموز بودن و... از جمله نقش‌های توست.» گفتم: «مادر جان، نکند قرار است نقش اول سریال شوم؟» با خنده گفت: «بله دخترم، همین‌طور است: بازبگر نقش اول فیلم زندگی خودت.» با چشمانم که شبیه علامت سؤال شده بود، به مادرم نگاه کردم و او با لبخند گفت: «حالا که

نقش‌هایت را قبول داری، این گوشواره را هم دور گوشت محکم ببیج که هرکدام از ما آدم‌ها، وقتی در نقشمان قرار می‌گیریم، باید وظایف مربوط به آن نقش را هم به‌خوبی انجام دهیم. مثلاً وقتی تو قبول داری دخترک ناز من هستی، باید کارهایی را که وظیفۀ یک دختر خانه است، انجام دهی و به من و بابایت کمک کنی. راستی، دخترکم یادت باشد، برای شناختن نقش‌های دیگر و روش انجام وظایفت در آن نقش‌ها، حتماً باید با من و بابا مشورت کنی تا برای خودت، فردای خوبی را بسازی.»

آفرین به تو و مادرت! به فکرم رسیده است که تو با این کارهایت، خوب است کتاب «نقش‌های زندگی دخترک» را بنویسی. می‌گویی نوشته‌ای؟ آن‌هم با کمک مادرت؟! خُب بده من هم بخوانمش. نمی‌دهی؟ می‌گویی مسئولیت‌های زندگی هرکسی با دیگری فرق دارد؟ باشد، من هم کتاب نقش‌های خودم را می‌نویسم.

دیگر باید خداحافظی کنیم. چه؟ می‌گویی می‌خواهی جمله‌های انرژی‌زای روی دیوار اتاقت را برایمان بخوانی؟ سراپا گوشیم. بخوان. چه جمله‌های قشنگی: «لبخند بزن، نقش‌هایت را بشناس، وظایفت را انجام بده، فردایت را بساز!»



خاطرات زائران بارگاه رضوی

به کوشش: طیبه رضوانی

صدیقه غفار یان، ۶۷ ساله

خیلی سال پیش، وقتی بچه بودم، خواهر کوچک‌ترم دچار بیماری شدیدی شد. آن وقت‌ها ما در مشهد زندگی می‌کردیم. حال خواهرم به قدری بد بود که دیگر هیچ امیدی به زنده ماندنش نبود. همه خود را برای مراسم سوگواری آماده می‌کردند. مادرم با خاطری آزرده به زیارت امام رضا (علیه السلام) رفته بود و عمه خانم که در منزل ما زندگی می‌کرد، سجاده‌اش را کنار بستر خواهرم انداخته بود و مشغول راز و نیاز بود. وقتی مادرم از حرم برگشت، عمه‌ام با خوشحالی به سمتش دوید و ماجرا را این‌طور تعریف کرد: «کنار سجاده بودم. نفهمیدم چه طور شد که یک لحظه خوابم برد. توی خواب، خانم بزرگواری به من گفتند: «این قدر غصه بچه را نخور. مادرش رفت پیش امام رضا (علیه السلام) و شفایش را گرفت.» اشک شوق صورت مادرم را پوشاند و با لطف خدا و عنایت امام هشتم (علیه السلام) حال خواهرم خوب خوب شد.

الصّدیق الشّهید

مائده سلگی، ۲۰ ساله

سال‌ها پیش، از طرف مدرسه به اردوی مشهد رفتیم. خوب خاطرم هست که ایام عید نوروز بود. شبی که به مشهد رسیدیم، کلی با بچه‌ها در محوطه محل اقامت‌مان بازی کردیم. موقع خواب، دوستم که دست من را گرفته بود، گفت: «مائده تو چرا این قدر سردی؟» شانه بالا انداختم و گفتم: «نمی‌دانم.» فردا صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم صورتم پر از جوش‌های آب‌دار است. با وحشت به اتاق مدیران رفتم و مدیر بعد از معاینه‌ام گفت: «مبارک‌ه! آبله‌مرغان شدی.» انگار یک سطل آب یخ ریختند روی سرم. با ناراحتی گفتم: «آبله‌مرغان شدن هم تبریک داره؟» همان روز برایم بلیط هواپیما گرفتند تا به تهران برگردم. بعد از تعطیلات عید، وقتی به مدرسه رفتم، فهمیدم بقیه دوستانم هم آبله‌مرغان گرفته‌اند. خلاصه از اینکه سفر مشهدم این‌جوری تمام شد، خیلی ناراحت شدم. دعا کردم که امام رضا (علیه السلام) دوباره من را بطلبند و خدا را شکر همان سال قسمت شد و با خانواده‌ام به مشهد رفتیم و خیلی به همه‌مان خوش گذشت.

محمدعلی مردانی، ۸۳ ساله

خاطره‌ای که می‌خواهم برایتان تعریف کنم، مربوط به زمانی است که سه فرزند کوچک داشتم. بچه‌ها خیلی کوچک بودند. چند سالی بود که با همسرم پس‌انداز می‌کردیم تا پولی جور کنیم و بتوانیم به زیارت امام رضا (علیه السلام) برویم. بالاخره به اندازه یک سفر ده‌روزه، پول جمع کردیم و به آرزویمان رسیدیم. خیلی سفر خوبی بود. روز دهم، به وکیل‌آباد رفتیم. ناهار را که خوردیم، همسرم گفت: «دلم می‌خواهد پنج روز دیگر هم بمانم.» گفتم: «خانم جان، پولمان تمام شده. چه‌طوری توی شهر غریب، با بچه‌های کوچک بدون پول سر کنیم؟» بعد هم کنار سفره دراز کشیدم و خوابم برد. از خواب که بیدار شدم، دلم عجیب هوس زیارت آقا را کرد. مسیر وکیل‌آباد تا حرم خیلی دور بود. سریع وسایل را جمع کردیم. درشکه‌ای گرفتم و به سمت حرم به‌راه افتادیم تا به خیال خودمان برای بار آخر زیارت کنیم. آن وقت‌ها خانم‌ها جای زیارت مخصوص نداشتند و زن و مرد با هم اطراف ضریح زیارت می‌کردند. طبق عادت همیشگی، زیارت‌نامه‌ای برداشتم و بلندبلند مشغول خواندن شدم تا بی‌سوادها هم بتوانند همراه من زیارت‌نامه بخوانند. همین‌که از خواندن فارغ شدم، یکی از پشت سر روی شانه‌ام زد. سرم را که برگرداندم، یکی از دوستانم را دیدم. گفت: «اوستا محمد، اینجا جایی؟» من هم بدون مقدمه گفتم: «اوضاع و احوالت چطور است؟ توی دست و بالت پولی داری که به من قرض بدهی؟» دستش را توی جیبش کرد و یک مقدار اسکناس توی جیبم گذاشت و این‌جوری بود که خرج سفر پنج روز آینده هم جور شد. روزی که از مشهد به تهران بازگشتم، یکی از دوستانم که چند وقت پیش پولی به او قرض داده بودم، به دیدن آمد و طلبم را داد. وقتی پول را شمردم، دیدم دقیقاً به همان اندازه‌ای است که در حرم از دوستم قرض گرفته بودم. با خوشحالی پول را گرفتم و بلافاصله سراغ دوستم رفتم و بدهی‌ام را دادم. قربان امام رضا (علیه السلام) بشوم. بدون اینکه ازش خواسته‌ای داشته باشی، خودش حواسش به همه هست و هوای زائرانش را دارد.

مهدیه اکبری، ۳۲ ساله

خوب یادم هست. سال ۱۳۹۲ بود. شبی خواب دیدم که ناگهانی به من خبر دادند که باید آماده بشوی و به زیارت خانه خدا بروی. من هم توی خواب هول‌هولکی از توی کتابی، اعمال حج را خواندم و به مکه رفتم و اعمالم را انجام دادم و برگشتم. از خواب که بیدار شدم حس عجیبی داشتم. طعم شیرین زیارت خانه خدا در ذائقه‌ام مانده بود. همان روز رنگ زدم و تعبیر خوابم را پرسیدم. گفتند به‌زودی زیارت امام رضا (علیه السلام) قسمت می‌شود. شاید باورتان نشود؛ اما دقیقاً همان‌طوری که در خواب دیدم، شد. خیلی ناگهانی برای همسرم سفری پیش آمد و به همدان رفت. من هم اجازه گرفتم تا در آن مدت با پسرم به مشهد بروم. خلاصه تندتند ساکم را بستم و به راه‌آهن رفتم. نه بلیط داشتم و نه جایی را برای اقامت در نظر گرفته بودم. ایام عید بود و هیچ بلیطی گیر نمی‌آمد. رئیس قطار گفت: «خانم حتی به‌اندازه یک نفر هم جا نداریم» و نگذاشت سوار شوم. من در اوج ناامیدی ساک به‌دست با بچه‌ام کنار قطار ایستاده بودم که صدای سوت بلند شد و مأمورین قطار مشغول بستن درها شدند. در آخرین لحظات، یکی از مأمورین دلش به‌حالم سوخت و گفت: «خانم زودباش سوار شو.» با خوشحالی سوار قطار شدم و چون در هیچ کویه‌ای جا نبود، توی رستوران قطار نشستم. در رستوران، با خانمی آشنا شدم که همراه کاروان آمده بود. وقتی جریانم را شنید، با مدیر کاروان صحبت کرد و قرار شد همراه آن‌ها باشم. این‌طور بود که هنوز به مشهد نرسیده، محل اقامتم هم مشخص شد. جای شما خالی. آن سه روز زیارت پر برکت، حسابی حال و هوایم را عوض کرد و خوابم به‌بهترین شکل تعبیر شد.

مسابقه فرهنگی نور الهدی نوجوان

پرسش‌ها از متن موجود طرح شده است. به روش زیر می‌توانید در مسابقه فرهنگی شرکت کنید.

ارسال پاسخ به سامانه پیامکی: برای این کار، کافی است به ترتیب نام مسابقه و شماره گزینه‌های صحیح پرسش‌ها را به صورت یک عدد ۵ رقمی از چپ به راست، همراه با نام و نام خانوادگی خود به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۵۲۲۲ ارسال کنید.

مثال: نورالهدی نوجوان ۱۲۳۵۴ علی رضوی

پرسش‌ها

۱. در روز قیامت گره از دل او می‌گشاید.
۲. دل او را شاد کند
۳. عمرش را زیاد کند
۴. گناهانش را ببخشد

١. عمرو بن حجاج
٢. شبيب بن ربعي
٣. حرملة بن كاهل
٤. شمر بن ذي الجوشن

پیش از این، بر اساس روایت پیامبر اکرم ﷺ کسی که نیاز برادر مؤمن خود را برآورده کند، مانند چه کسی است؟

۱. مانند کسی که همه عمرش را عبادت کرده
۲. مانند کسی که خانه خدا را زیارت کرده
۳. مانند کسی که امام رضا علیه السلام را زیارت کرده
۴. مانند کسی که همیشه دعا می‌کرده

پرسش چهارم: شیخ یوایی در کجا شاخص برای تعیین ظاهر شرعی ساختند؟

۱. در حرم امام علی علیه السلام
۲. در حرم امام رضا علیه السلام
۳. مسجد امام اصفهان
۴. گنبد ۲ و ۳

پیشش زحیم امام علی (علیه السلام) چه کسی را تواناترین مردم در تشخیص درست می‌دانند؟

۱. کسی که خشمگین نمی شود
۲. کسی که حق را بیابد
۳. کسی که راست گو باشد
۴. کسی که امانت دار باشد

بادیانت
زیارتگاه

دوست
داشتن
اندازه

کتاب
مقدس
مسلمانان

روز دوم
هفته

بذل از وضو

شهر شمالی
ماسه
خودم

لقب امام
پنجم

تکرار حرف
دوم الفبا
شهر ارگ

مناسبت
سوم مرداد

طرف فرو
رفته
حاصل جمع

خراسان
قدیم
نصف

مبارز
و
جنگ آور

تاریخ نگار
مجرای خون
معصیت

ارجمندی
واژه
پیشینی

مهر توخالی
مقابل ماده

آب تنی

در این مکان

برادر حضرت
موسی (ع)

نونه بزرگ
پیامبر (ص)

تکان
خوردن
بله بی ادب

حرف نوزدهم
الفبای لاتین
تله صیاد

بشر
فوری و
لحظه ای

لباس حج

از مرکبات

باد خنک

مخالف

بخشی از
سوره
خون بها

نفس
با تجربه

پرنده
سختگو
از احکام
شرعی

حرف ندای
عامیانه
ماه ولادت
امام علی (ع)

بالای چشم
گریختن

فرستاده خدا

پروردگار
تنبل جالبیزی

عدد ورزشی

پخش و پلا

پیشوای
هشتم
میزمخصوص
قرانت قرآن

حرف
مفعولی
من و تو

ام گرامی
پیامبر
اکرم (ص)

بجز
داد و ستد
مادر عرب

نهان دیگر

بیماری
حرف آخر
عدد قرن

مخفف اگر

تعجب زنانه
خواهر امام
رضا (ع)

ندون زمین
پیامبران

مناسبت
یام مرداد
سپاسگزار

مهر حضرت
مقصومه (س)
پاکدامنی

سوره ۱۱۰
آن مجید
حالا دهنده
کفش
رفوزه
روستا



می‌توانید آثار خود را، با محوریت امام رضا علیه السلام، در قالب دل‌نوشته، نقاشی، کلیپ و... در پیام‌رسان‌های گپ، ایتا، تلگرام و سروش، به آدرس ادمین نورالهدی @noorlhodaRazavi بفرستید. آثار برتر در نگارخانه حرم مطهر اکران خواهند شد.

در صورتی که عضو نورالهدی نیستید، برای عضویت، در ساعات اداری با شماره ۰۲۵۷۳۰۳۲۰-۰۵۱ تماس بگیرید.

آدرس کانال‌های حرم مطهر رضوی

دخترونه حرم رضوی (دخترانه‌ترین پاتوق مجازی حرم رضوی) [@dokhtar_razavi](#)
حرم مطهر امام رضا علیه السلام [@razavi_aqr_ir](#)
کودکانه رضوی [@koodakane_razavi](#)

